

ساده‌زیستی

آزمون‌ها و آموزه‌های گاندی و ثورو*

غلامعلی کشانی

در این نوشتار به ساده‌زیستی خودگزیده که بدیلی است بر زندگی مصرف‌زده و مملو از پیچیدگی‌هایی نه چندان خوشایند پرداخته می‌شود. مقاله از چشم‌انداز دو انسانی به این موضوع می‌نگرد که به صرفِ نظر اکتفا نکردند و تا جای ممکن باورهای ساده‌زیستانه‌ی خویش را با عمل در آمیختند؛ یعنی مهاتما گاندی و دیوید ثورو. بنابراین پس از تعریفی از ساده‌زیستی خودگزیده، چگونگی منتهی شدن این دو اندیشمند به نوعی ساده‌زیستی را از نظر گذرانده و با یکدیگر قیاس می‌کنیم و به منافعِ خواهیم پرداخت که این دو بزرگ در نظر داشتند زندگی ساده‌زیستانه با خود به همراه خواهد داشت.

با ساده‌زیستی خودخواسته در «تاریخ بر ساخته» و «تاریخ متعارف» - که نمی‌دانیم تا چه حدی وثاقت دارد - آشنایی داریم. دیوجانوس یونانی یکی از نمونه‌های فراوان یادشده در تاریخ عمومی جهان است که به خمره‌ای برای شب‌مانی اکتفا کرده بود و نیز اپیکور یونانی. در ساده‌زیستی خودخواسته، فرد به اختیار نوعی زندگی را برمی‌گزیند که الزاماً سنت و قوم و قبیله یا فرقه‌ای مذهبی به او دیکته نکرده است و محتملاً نشانه‌هایی از ناهم‌رنگی با جماعت دارد.

در این شیوه‌ی زندگی؛ تجمل، تکلف و رفاهیات منتفی شده و ابزارها به حداقل ممکن فروکاسته می‌شوند و تنها چیزی که باقی می‌ماند مفهومی است به نام ضروریات که ممکن است در نظر هر یک از ساده‌زیستان قدری متفاوت با دیگری باشد، اما معمولاً از ضرورت بقا پایین‌تر نمی‌رود؛ به این معنا که همهٔ اینان به ادامه‌ی سلامت و بهداشت متعارف تن پایبند می‌مانند. این ویژگی آخری، حداثت میان ریاضت‌کشی یوگی وار و رهبانی است که بر اساس دستورالعملی دینی - فرقه‌ای برگزیده می‌شود. حتی «جماعت دوستان (کوایکرها)»^۱ هم با وجود اینکه اصلاً به ریاضت باور ندارند، براساس سنتی گروهی - دینی به ساده‌زیستی بی‌غل و غش رو می‌آورند.

* مجله‌ی اطلاعات حکمت و معرفت، سال ۱۲، شماره ۹، صص ۳۲ تا ۳۵

در هر صورت، خودخواستگی، رسیدن به نقطه‌ی انتخاب و دوری از ریاضت و آزار جسمی، مهمترین ویژگی رفتار موضوع بحث در این نوشته است. و این همان دو نکته‌ای است که ریاضت‌کشی رهبانی و یوگی وار و ساده‌زیستی تاریخ‌مند و گروهی کوایکرها را از بحث بیرون می‌برد.

همان طور که گفته شد تشخیص ساده از غیر ساده، امری است که ممکن است از یک فرد تا فردی دیگر متفاوت باشد، اما این تفاوت در عمل چنان نیست که این شیوه‌ی زندگی را با دیگر سبک‌ها در هم آمیزد یا از ساده‌زیستی‌های دیگر کاملاً بیگانه کند. ممکن است کسی چای خوردن را مانع ساده‌زیستی نداند و کسی باشد که حتی نوشیدن چای را هم تخطی از این موضوع بداند. ممکن است گوشت‌خواری از نظر کسی ایراد نداشته باشد، اما دیگری فقط خام گیاه‌خوار باشد. اما در هر صورت وجه مشترک این ساده‌زیستان، رعایت آگاهانه و سنجیده‌ی حداقل ملاک‌ها و ضروریات بقا و بهداشت تن و روان در حد عرف است، نه آن بقایی که مرتاض تعریف می‌کند و نه آن بقایی که یک شکم‌باره بدان می‌پردازد.

یکی از مشهورترین ساده‌زیستان دنیای نو، مهاتما گاندی است. او در خانواده‌ای صاحب نام اما ورشکسته از نگاه مالی بزرگ شد که جزء لایه‌های پایینی طبقه متوسط به حساب می‌آمدند و زیر بار قرض بودند. در کنار محدودیت، مالی فرهنگ سنتی هندو - جاینیستی به طور شبه - غریزی نوعی ساده‌زیستی نهادینه را به خانواده اعمال می‌کرد. در چنین جوی، در کشوری که زیر یوغ استعمار خارجی است، بیشتر نوجوانان به نوعی در طلب الگوی مصرف کشور استعمارگر خواهند رفت. او هم به دنبال پرسش «چرا انگلیسی‌ها از ما قوی‌ترند؟» اقدام به نسخه‌برداری از افراد انگلیسی کرد؛ حتی برخلاف سنت آباء و اجدادی خود به خوردن گوشت فکر کرد و دست کم یکبار هم که شده به چنین عملی دست زد. در ۱۹ سالگی به لندن پا گذاشت تا با پول قرضی حقوق بیاموزد و با شغلی آبرومند و صاحب منزلت، خانواده را کمک کند. در اینجا بود که برای کسب کامل هویت متعارف غربی و انگلیسی، از عادت خانوادگی و تعهد ضمنی به خانواده - که کاملاً کم خرج باشد - تخطی کرد و به ولخرجی‌هایی دست زد، مثل شرکت در کلاس رقص، خریدن و پوشیدن کت و شلوار فراک و کلاه سیلندری یا کت و شلوار سفید فلانل. اما این سبک زندگی دیری نپایید و تعهد به صرفه‌جویی به یادش آمد. در لندن دست یافتن به خوراک پاک (گیاهی) برایش بسیار دشوار بود، چون به مادر قول داده بود دست به سه چیز نزنند: گوشت و زن و شراب، از این رو باید همچنان رژیم گیاهی خویش را رعایت می‌کرد و این بسیار دشوار بود. تا اینکه رستوران انجمن گیاهخواران را یافت و از آن پس بود که می‌توانست به راحتی غذای گیاهی را در آنجا بیابد و شکم خویش را سیر کند. انجمن گیاهخواران هم مانند دیگر جماعت‌های مشابهی که با عرف معمول زاویه‌دار و ناهم‌رنگ‌اند، اعضای داشته که علائق نامتعارف و ناهم‌رنگ دیگری هم داشتند و در کنار بحث درباره‌ی علاقه‌ی مشترک اصلی انجمن، از دیگر علائق نامتعارف

خویش نیز سخن می‌گفتند. در این جمع‌ها، از عرفان عمومی، عرفان مسیحی، عرفان هندی، نظریات مادام بلاواتسکی و مادام انی بسانت (که هر دو عارف بودند) و کتاب گیتای هندوان هم سخن می‌رفت. دوستان این انجمن سبب شدند چشمان گاندی به روی میراث مادری و ملی‌گریزی و ناخودآگاه خود با نگاهی متفاوت گشوده شود؛ نگاهی نسبتاً آگاهانه‌تر و برون‌دینی‌تر به اندیشه‌ی قبلاً پیش پا افتاده‌ی هندویی، به گیاهخواریِ ناخودآگاه و به باگاواد گیتا. گیتا کتاب مقدس کوچک متأخری است که مقدس‌ترین متن دینی هندوان به شمار می‌آید و ترویج‌کننده‌ی عمل «از روی وظیفه» و «بی‌چشمداشت پاداش» و نیز «با» «وارستگی کامل» [و عشق] است.

اینجاست که گاندی از زبان غربیان کشف می‌کند که ظرفیت‌های واقعی «زندگی‌ساز» در فرهنگ خودش آنچنان پُر ارج‌اند که در دنیای اندیشه و عمل، می‌توانند شانه به شانه‌ی فرهنگ غالب غربی قدم بردارند. او در نوشته‌ها و بحث‌های خود در انجمن و نشریه‌ی آن، هر بحثی را نهایتاً به بحثی اخلاقی ارتقاء می‌دهد و به شدت اهل مستندسازی نوشته‌های خود نیز هست. این نگاه اخلاقی به همه چیز، نکته‌ای نبود که در انگلیس آموخته باشد، بلکه با خود از هند آورده بود. درس تمام می‌شود، به هند می‌رود و کاری نمی‌یابد تا از قِبل آن بتواند به خانواده‌ی خویش کمک کند. فرصتی برای کار در آفریقای جنوبی، او را به آن سرزمین «مفلوک از چشم خدا افتاده» می‌کشاند. در این مرحله، هرچند که از ولخرجی‌های اولیه در لندن دست کشیده است، اما همچنان مانند یک وکیل حقوق انگلیسی می‌خورد و می‌پوشد.

در این مرحله است که سه تجربه‌ی بسیار تلخ او را با واقعیت‌های مرتبط با دست دوم بودن هندیان در آن سرزمین روبه‌رو می‌کند. پس عملاً به فعالی اجتماعی برای رفع این ستم تبدیل می‌شود. تا اینجا تنها یاد گرفته است که در برابر ظلم و زور عقب ننشیند، ولی شیوه‌ی زندگی‌اش هنوز معمولی است و فقط بعضی صفات بارز اخلاقی مثل نان خلاف نخوردن در او بسیار قدرتمند است. در این میان به کاوش‌های شخصی خویش ادامه می‌دهد که در پی زندگی مبتنی بر حقیقت، اخلاق و بهداشت تن و روان و روح بود.

بعد از جنگ بوئر که سبب می‌شود بخشی از عمق خشونت را به خوبی درک کند، دوست گاندی، هنری پولاک قبل از سفرش از ژوهانسبورگ به دوربان، کتابی به او می‌دهد به اسم «تا این آخرین». این کتاب، بحث از ارزش اضافی، انباشت نامتوازن ثروت، و نقد بازار آزاد و مال‌داری کهنه و نورا به میان می‌کشد و تنها راه‌هایی از فلاکت مدرن چارلز دیکنز را تزریق اخلاق به محاسبات بی‌روح ریاضی‌وار اقتصاددانان و و بورس‌بازان و کارفرمایان می‌داند. گاندی یک شبه کتاب را می‌بلعد؛ و همان فردا صبح است که تصمیم بزرگ اخلاقی‌اش را می‌گیرد که «نان» باید به سالم‌ترین وجهی درآورد شود. چاره را در آن می‌بیند که با یاران کنشگر خود و خانواده‌هایشان ماندگاه

یا کمونی را در ۳۶ کیلومتری دوربان بنیان کند که فینیکس (ققنوس) نام گرفت (سال ۱۹۰۴) و همه باید در آن «در حد توان کار» می کردند و «در حد نیاز مصرف» می کردند. دقیقاً در همین نقطه است که گاندی ساده زیستی خودگزیده اخلاقی خویش را نشان می دهد. در اینجاست که از جامه ی وکیل جنتلمن انگلیسی - هندی بیرون می آید و حس می کند که هیچ فرقی با یک سلمانی یا آشپز ندارد. هزینه های زندگی به حداقل خود پایین می آیند و زندگی نویی را در پیش می گیرد که برخی از عناصرش ممکن است تکرار سبک زندگی خانوادگی - عرفی - ملی هندی اش باشند، اما این بار سنجیده و آگاهانه انتخاب شده اند. با دستان خودشان غله را در «دستاس» آرد می کنند، نان می پزند و آواز هم می خوانند. از این پس گاندی تحول بزرگی را پشت سر می گذارد که تحول بعدی اش آن را کامل می کند.

گاندی در دو قتل عام دولت از سفیدپوستان بوئر هلندی الاصل و بعداً از قبیله ی سیاه پوست زولو، «سپاه حمل زخمیان و کمک های اولیه» تشکیل می دهد که در عمل بیشتر در خدمت زخمیان طرف قربانی است. در دومین قتل عام یعنی سرکوب به اصطلاح «شورش زولو» - که درواقع مقاومت در برابر مالیات زور بود و نه شورش - دنیای نویی را تجربه می کند.

در این مراسم شکار انسان بی دفاع با سلاح گرم، روزانه ۶۰ کیلومتر برانکاردکشی می کند، با سپاهان مجروح غرق در عفونت زخم دگرگون می شود. حس می کند زندگی دیگری را باید در پیش بگیرد، اما هنوز دورنما برایش روشن نیست. باید ساده زیستی «تمام عیار» را با کار «تمام وقت» در خدمت محرومان همراه کند و گرنه کار ناتمام می ماند. با دیدن بی رحمی های بشر نسبت به هم نوع، نتیجه می گیرد که شتر سواری دولا دولا نمی شود؛ باید آستین بالا زد و خود را تمام وقت در دریای التیام دردهای دیگران غرق کرد. برای تمام وقت شدن با خود نذر براهماچاریا می کند؛ نذری که در کنار نداشتن و نخواستن و دروغ نگفتن و رد هرگونه رذیلت اخلاقی، اولین و مهمترین اصل اش «تجرد در عین تأهل» است. معنی دیگر این اصل، برخورد با همه ی زنان به عنوان خواهر خود است. این راز را فوری به اطرافیان خود اعلام می کند. ازین پس، ساده زیستی او و برخورد خواهرانه با زنان، به عنوان تعهدی اعلام شده برایش مطرح می شود. به این ترتیب است که در جهت روشن بینی و رستگاری روحی، خود را در تعهد به براهماچاریا غرق می کند. براهماچاریا تقریباً به معنای پس زدن لذائذ بود، اما نه مطلقاً همه آن ها و نه لذائذ ساده ای همچون لذت بردن از فنجانی چای و نان برشته ی کره ای و میوه فراوان و گاهی پوشاک شیک غربی. این رویداد در ۳۸ سالگی اش رخ داد یعنی پذیرش فقر + خودداری از آمیزش جنسی + پارسایی خوراکی + رژیم خوراکی خاص + یوگا + نفی هرگونه عشق و دلبستگی انحصاری به یک فرد خاص.

از این مرحله به بعد «ساده‌زیستی» در زندگی او به بالاترین حد خود می‌رسد و در نهایت به آنجا می‌رسد که در وقت مردن همه اموال او قیمتی کمتر از چند دلار دارد. او گیتا را (مقدس‌ترین کتاب از نظر او و هندوان)، در وارستگی، فرزاندگی و به قول خودش مهم‌تر از همه در آهی‌مسا (بی‌خشونتگی) و عمل بی‌چشمداشت، الهام بخش خود می‌بیند. طبعاً بیشتر خام گیاهخوار بوده و از دانه‌ها و مغزها هم به عنوان غذای اصلی استفاده می‌کرده، اما پس از بازگشت از آفریقای جنوبی و در جریان سفر یکساله‌ی خود به دور هند (۱۹۱۵) شبی متوجه می‌شود که زنان خانوادگی میزبان تا صبح نشسته‌اند و برایش هسته مغز کرده‌اند، به شدت شرم می‌کند و به خود قول می‌دهد که ساده‌تر و کمتر بخورد و در این مسیر هم تحمیل و فشاری به دیگران وارد نکند. با دیدن جشنواره‌ی «کُمبا» در هارداوآر از «گیجی، دورویی و شلختگی زائران به جای پارسایی‌شان» یکه می‌خورد. صفاتی که هنوز هم پس از یک قرن در اکثریت زائران کنونی معابد هند صادق است. با دیدن کلاهبرداری و ستمی که به نام دین انجام می‌گرفت دلش به درد می‌آید و همه شب را با فکر کردن به این مطلب بیدار می‌ماند که: «چه باید کرد؟ کدام فداکاری است که می‌تواند تاوانی باشد بر گناه دیگران.» به این ترتیب بود که با خود عهد می‌کند در هر روز بیش از پنج قلم خوراک نخورد (شامل هرگونه دارویی که باید خورده می‌شد) و هرگز پس از تاریکی شب هم لب به خوراک نزند.

به این ترتیب می‌بینیم از روز بنیانگذاری مزرعه‌ی ققنوس و پس از آن مزرعه‌ی تولستوی در آفریقای جنوبی، شرایط ساده‌زیستی خوراکی، پوشاکی و سکوتی او، بی‌آنکه متأثر از ریاضت باشد، ساده‌تر می‌شود؛ رعایت پرهیز از رابطه جنسی هم بر این‌ها اضافه می‌شود. البته باید یادآوری کرد که گاندی در عین توصیه به خودداری داوطلبانه و حتی غیرمعمول از لذت جنسی (حتی به عروس و دامادهای جوان، مگر برای تولید مثل)، تأکید می‌کرد که اگر نیاز به این رابطه ذهن فرد را به خود مشغول می‌کند، بی‌تردید و حتماً باید با برقراری رابطه جنسی، ذهن و فکر خود را خلاص کند تا برای زندگی آسوده و آرام آماده شود.

نگاهی به سیر تحول روحی او از کودکی تا ققنوس ۳۵ سالگی‌اش و تا ۴۴ سال بعد که به کمال بیشتری می‌رسد، نشان‌دهنده‌ی آن است که ابتدا از ساده‌زیستی و صرفه‌جویی سبک معمول زندگی هندی کمی کناره می‌گیرد. در لندن آن را کنار می‌گذارد و در ۱۹۰۴ (مطالعه‌ی کتاب باگاواد گیتا تا آخر عمرش) دچار تحولی می‌شود که ساده‌زیستی خودگزیده را به عنوان وجه مهم آرمان‌های خود برمی‌گزیند و زندگی خودخواسته‌اش را با آن می‌آغازد. از این پس، این سبک به معنای وظیفه‌ی اخلاقی، همدلی با محروم‌ترینان، ابزاری برای بالاروی روح و وارستگی هر چه بیشتر، ابزاری برای سلامت بهتر و در آخر ابزاری برای صرفه‌جویی در زمان برای کسب فرصت بیشتر برای «زیستنِ آرمانی» می‌شود. (که این نکته‌ی عمل‌گرایانه درباره‌ی ثورو بسیار پررنگ است)

او همچون معلم بزرگ خود، فرزانه‌ی روس، تولستوی نیست که از شدت خشم به فلاکت بشری و محرومان اطراف خود، و تنفر شدید از غنای فاسد موروثی و اشرافی انباشتی خود و خاندانش، در آرزوی ساده‌زیستی بسوزد و بسازد و جنجال ناخواسته بیافریند تا خود را از پلیدی و تعفنی که در «مال انباشته» می‌دید رها کرده و در نظر خود جبران مافات کند. تولستوی که فقط در چند روز آخر عمر ۸۲ ساله‌اش شجاعانه با کولباری ساده گام به راهی می‌گذارد که گاندی ۳۵ ساله از ۶ سال پیشتر توانسته بود با اقتدار و اختیار کامل آغاز کند، و بی‌آنکه با مقاومت بیرونی جدی روبه‌رو شود، روزبه‌روز آن را کمال دهد. همان‌طور که می‌دانیم مهاتما حتی پس از آن تحول نخست هم، به لحاظ استفاده از پوشاک، همچنان سبک‌های متنوعی را به کار می‌بندد تا اینکه به نهایی‌ترین سبک میان‌سالگی خود، یعنی لنگی بر کمر و گاهی هم لنگی بر دوش می‌رسد.

پوشاکی کاملاً ساده و شبیه اکثریت فقرای هند که گاهی هم می‌توانست گمراه‌کننده باشد، چراکه ممکن بود او را با یک روستایی دنیاندریده و ساده‌لوح بی‌خبر از مدرنیته و غرب اشتباه بگیرند؛ در حالی که اکنون همگان می‌دانند که او همان کسی است که اخلاق و سیاست ساده‌زیستانه و پیش‌بینی‌های تیزبینانه‌اش، امروزه در میان مهم‌ترین متفکران دوران پساتوسعه مخاطبانی جدی دارد. متفکرانی که منتقد ریشه‌ای سلطه‌ی ماشین، مذهب، مصرف، آلودگی زیستی، فاصله‌ی شمال و جنوب، نهادهای آموزشی فاسدکننده‌ی نسل‌ها، و فلاکت ناشی از این‌ها هستند - فلاکتی که در میان بیشترین جمعیت کم‌درآمد و میان‌درآمد و حتی در میان پُردرآمدها حس می‌شود. متفکرانی همچون نلسون ماندلا، فرانکس فانون، ایوان ایلچ، پائولو فریر، ولفگانگ زاکس، مجید رهنما، اسکوبار و... ازین شمارند.

اینک ساده‌زیستی را به صورتی مختصرتر در نظر هنری دیوید ثورو (۱۸۶۲-۱۸۱۷)، فیلسوف عملی، شاعر، طبیعی‌دان، کنشگر اجتماعی و مطرح‌کننده‌ی بحث نافرمانی مدنی در دوران مدرن مرور می‌کنیم و پس از آن به مقایسه این دو نگاه خواهیم پرداخت.

ثورو در ۲۰ سالگی در زادگاه خود کنکورد نیوانگلند با رالف والدو امرسون (۱۸۸۲-۱۸۰۳)، فیلسوف استعلاگرای آمریکایی آشنا شد و با او رابطه‌ی فکری و روحی نزدیکی برقرار کرد. او پیش از این در دانشگاه هاروارد با متون لاتین اساطیر و اندیشه یونان و روم و هند آشنا شده بود و چندی بعد هم با اندیشه‌ی سعدی شاعر پرآوازه ایرانی آشنا شد و شیفتگی خاصی به او یافت. او که به جای روال معمول کلاس درس، کتابخانه را انتخاب کرده بود، به این ترتیب با اندیشه‌ی کهن و نو آشنا شد. و در اینجا است که نگاه او رفته رفته به سوی نوعی فردگراییِ رادیکالِ خیامی

- دیوجانوسی، اما نه منزوی از جامعه میل می‌کند. ثورو کوشش دارد جامعه را هم از یافته‌هایش باخبر کند و در همین مسیر است که نهایتاً به شعار «ساده کن، ساده‌تر کن، ساده‌تر از ساده‌تر کن» دست می‌یابد. این شعار را در جهت کمک به تحقق همان استقلال فردی و لذت‌جویی از لحظه حال می‌بیند. به این ترتیب تلاش می‌کند تا شعار رودکی‌وار و خیام‌وار «لحظه را دریاب» (CARPE DIEM) را عملی کند. در واقع ثورو را می‌بینیم که ساده‌زیستی را نه به عنوان ضرورتی اخلاقی، بلکه به منزله‌ی ضرورتی پراگماتیک و عمل‌گرایانه تلقی می‌کند که ابزاری اصلی برای آسان‌سازی زیستنی آزادوار و سربلند و سنجیده برای هر انسانی، چه فقیر یا غنی خواهد شد؛ به او استغنا و طبع خواهد داد تا از اتلاف عمر و هستی واقعی خود برای گردآوردن ابزار و تکلفات و تجملات مرسوم گذر کند و با این صرفه‌جویی عینی و مادی سنجیده، به «زندگی» به معنای واقعی آن مشغول شود؛ از هر آنچه طبیعت به شکل خام و بکر و آزاد در اختیارش گذاشته لذت ببرد، تا عمق وجود درکش کند و شیرهی حیات و طبیعت را تا قطره‌ی آخر سربکشد و بعد از خود، از آن فقط سرزمین سوخته‌ای باقی بگذارد؛ آن طور که در نهایت بتواند زیستنی اخلاق‌ورزانه هم در پیش بگیرد، چراکه در نظرش، قانون اخلاقی، برتر از همه قانون‌های وضعی بشر ساخته است. در اینجا او فردی است اپیکوری و نه لذت‌جو! ساده‌زیستی او همچون گاندی، از ریاضت کاملاً به دور است. تمامی این رفتارها را برای رهایی از دست و پا بستگی روحی، فکری و زمانی انجام می‌دهد تا بتواند آن چنان که می‌خواهد از لحظه‌های خود و تأمل در طبیعت لذت برد، تحسینش کند، بزید و در عین حال با مردم بجوشد، اما (و آماهی بس مهم!) هرگاه که «خواست» با آنان بجوشد، نه هرگاه که جوشیدن را دیگران به او تحمیل کنند؛ در روزمرگی غرق نشود، و حریم خصوصی‌اش را برای خود حفظ کند، هر چند که «ناهمرنگ» شناخته شود.

بد نیست یادآوری شود که ثورو با وجود همین نگاه خنثی از نظر اخلاقی به ساده‌زیستی، به هیچ وجه از نظر رفتار شخصی و اجتماعی، به دغدغه‌های اخلاقی و اجتماعی بی‌اعتنا باقی نمی‌ماند. با وجودی که در جایی می‌گوید «من برای بهتر کردن این جهان به اینجا نیامده‌ام»، اما عملاً و به شدت درگیر آن دغدغه‌های عینی اخلاقی می‌شود که جهان نامتعادل و باژگونه در پیش پایش می‌گذارد. خود را از آن‌ها کنار نمی‌کشد؛ و اتفاقاً همین ساده‌زیستی است که هم در نظر و هم در عمل، ابزاری می‌شود برای او تا آزادتر بزید و اخلاقی‌تر تصمیم بگیرد. ساده‌زیستی، دستش را باز می‌کند تا سبک‌تر شود و تصمیم‌هایی اخلاقی‌تر را بگیرد. با همین هستی و زیست آزاد است که زودتر از شاهکار بزرگ و اصلی خود یعنی «والدن»، شاهکار «نافرمانی مدنی» را در برابر قانون دولتی یا قانون عرفی ضد اخلاقی می‌نویسد و پس از آن نیز در شبکه‌ی آزادسازی بردگان فراری سیاه‌پوست فعالانه شرکت می‌کند و بعدتر هم دفاعیه‌ای می‌نویسد برای کنشگر ضد بردگی، کاپیتان جان براون، که مسلحانه در برابر دولت برده‌دار می‌شورد

و به دار کشیده می‌شود. این هر سه کنش، به شدت از برتری انتخاب اخلاقی در «زیست شاعرانه» و «شعر زیستن» او حکایت می‌کنند.

در نهایت، هر گام به طرف «ساده‌تر زیستن بیشتر» را همچون تیشه‌هایی بر صخره سنگ خام هستی خود می‌بیند تا از آن پیکره‌ای بسازد در خور «شاعرانه زیستن» و «زیستی معنوی». با کم کردن از ناضروریات، از ناشاعرانگی‌ها، بی‌معنایی‌ها، نامعنویت‌ها و مادی‌گرایی‌های اخلاقی زندگی‌اش هر چه بیشتر کنده می‌شود و به شکل نهایی خودخواسته‌اش نزدیک‌تر!

تا اینجا دو رهیافت گاندی و ثورو برای ساده‌زیستی کمی روشن شدند. گاندی ساده‌زیستی را فرصتی می‌داند برای خود، تا اخلاقاً سلامت زندگی کند؛ با محروم‌ترینان هم سطح و هم‌دل باشد؛ سبک‌بارتر و آزادتر باشد؛ بوداوارتر باشد؛ از وابستگی ذهنی - عاطفی به مال و خواسته‌ها باشد تا به روح و رضایت خود خدمت بیشتری کند. اما ثورو ساده‌زیستی را به علتی کاملاً عقلانی و سیله‌ای می‌داند برای زندگی به میل خود، هرچند نوعی زندگی به شدت اخلاقی؛ اما این نوع زیست بیشتر وسیله است تا هدف؛ وسیله‌ای که البته هیچ گاه از آن بی‌نیاز نمی‌توان شد و از آن نمی‌توان گذر کرد.

هر دو رهیافت سرانجام تقریباً به آفرینش یک نوع انسان خدمت خواهند کرد؛ انسانی رها، سبک‌بال و کاملاً قادر به اعمال و رعایت ملاک‌های اخلاقی فراتر از قانون وضعی. منتهی گاندی این انتخاب را از همان اول بر مبنای اخلاق و مفهومی به نام حقیقت - خدا در پیش می‌گیرد؛ اما ثورو با وجود اعتقاد ضمنی به همان مفهوم، در حرکت فکری خود، این نکته را کاملاً به سکوت برگزار می‌کند و هیچ سخنی از آن به میان نمی‌آورد.

انسان محصول هر دو نگاه، در عرصه‌ی اجتماعی، به ساده‌تر کردن هرچه ریشه‌ای‌تر زندگی جمعی گرایش دارد و به جای مفهومی مصطلح به اسم توسعه و پیشرفت، آن‌هم به تعریف غربی و صنعتی آن، به برآمدن انسان سرافراز، مستقل، خلاق‌تر، شادتر و سرزنده‌تر، هرچند نادارتر چشم امید می‌بندد؛ انسانی که فلاکت‌زده‌ی جستجوی مال بیشتر و مصرف بیشتر و تابع قانون «هرچه بیشتر، بهتر» نیست. انسان برآمده از این دیدگاه، در عرصه‌ی اداره‌ی امور جمع به تمرکززدایی هرچه بیشتر نهادهای بشری و اداره‌ی داوطلبانه‌ی واحدهای کوچک اجتماعی می‌اندیشد و در این راه آن قدر پیش می‌رود که در لحظه‌ای از رشد این جوامع خودگردان، هرگونه ضرورت وجودی سازمان متمرکزی به نام دولت را منتفی شده پیش‌بینی می‌کند. این لحظه، به تعبیر هر دوی آن‌ها هنگامی است که میوه‌ی مردم‌سالاری، آن چنان رسیده باشد که فروتنانه بر زمین و در «دستان خواهان» مردم بیفتد، بی‌هیچ نیازی به کندن و اعمال زور و خشونت و اراده‌گرایی صرف. گاندی در روستای «اورولی» مانع کشیدن پای پلیس به معرکه‌ی

رسیدگی به دزدی از یک روستایی می‌شود، با این استدلال که دولت خود مایه‌ی فساد هرچه بیشتر خواهد شد. او جریان امور را بازی سیاست‌بازان شهری و یقه‌سفیدان همکارشان علیه مجمع الجزایر روستاهای بی‌پناه می‌بیند و به همین دلیل، در هر امری خودگردانی داوطلبانه و خودگزیده را به جای انتظار از نظم متمرکز ناکارآمد و وارداتی از شهر ترجیح می‌دهد. به دنبال همین تلقی او از نهادهای بشری است که مهاتما برخلاف تصور همه مردم دنیا، در بیشتر عمر فعال خود، بیشتر از تمرکز بر استقلال هند، بر خودگردانی روستاهای هند تأکید می‌کند و می‌نویسد و می‌نویسد و می‌نویسد تا به کتابی تبدیل می‌شود به اسم «خودگردانی روستایی»؛ کتابی که بر تارک نوشته‌ها و گفته‌های اثرگذارش می‌درخشد، به شکلی که او را در کنار همه‌ی منتقدان بزرگ توسعه و پساتوسعه می‌نشانند. نگاه ثورو به همین موضوع چنان است که این گفته‌ی (مشهور منسوب به تامس جفرسون^۲) را در صدر رساله‌ی نافرمانی مدنی می‌نشانند که: «بهترین دولت، دولتی است که کمترین فرمان را صادر کند.» و در نهایت «بهترین حاکمیت حاکمیتی است که اصلاً حکومت نکند» و «مردم هنگامی صاحب این حاکمیت خواهند شد که خود را برای داشتن آن آماده کرده باشند»؛ «تنها آن روزی سپیده‌سرمی‌زند که برایش بیداریم»؛ «حکومتی که این چنین میوه‌ای می‌دهد و تا وقتی که میوه‌اش عمل آید، بارش را تحمل می‌کند هرچه سریع‌تر آن را به زمین تحویل دهد، راه را برای حکومتی باز هم کامل‌تر و سرافرازتر هموار می‌کند، حکومتی که من هم در خیال آن را تجسم کرده‌ام، اما هنوز در جایی ندیده‌ام.»

^۱ Society Of Friends انجمن دوستان، و نیز کلیسای دوستان، با نام فرعی لَرَزندگان (کُوایکرها)، گروهی مسیحی‌اند که در میانه‌ی قرن هفدهام در بریتانیا ظاهر شدند و خود را به زندگی مطابق با «نور درونی» یا «درک مستقیم درونی خدا» متعهد می‌دانستند، بی‌آنکه مقید به متنی مقدس روحانیتی واسطه، خادمی دینی، شعائر دینی و اقرار به دین خاصی و وابستگی به پرستشگاه خاص و هرگونه مناسک و آیین خاص دینی باشند. اولین فرد صاحب نام این جمع، جرج فاکس (۱۶۹۱-۱۶۲۴) بود که سختگیری حکم ارتداد و زندان کلیسا را تا آخر عمر تحمل کرد. اکثر بزرگانی چون توماس کارلایلو و والت ویتمن او را بسیار بزرگ داشتند. این جمع به شدت ساده‌زیست‌اند و حتماً لباس ساده می‌پوشند. ضد جنگ‌اند و در دادگاه به کتابی مقدس قسم نمی‌خورند و در فعالیت‌های جمعی خیرخواهانه و صلح طلبانه به شدت فعال‌اند. «سکوت کوایکری» (به معنای سکوت عمیق برونی و درونی) مهم‌ترین وام‌واژه‌ای است که از این گروه به زبان انگلیسی وارد شده است. چراکه در گردهمایی‌هایشان در عوض هرگونه وعظ و سخنرانی، فقط سکوتی عمیق می‌کنند. نام لَرَزنده را ابتدا مخالفان به عنوان کنایه‌ای مسخره‌آمیز بر اینان گذاشتند، چراکه در هنگام سکوتشان، از شدت خوف بر خود می‌لرزیدند، اما بعدها خودشان هم این نام را پذیرفتند. (منبع: بریتانیکا و ویکی‌پدیا) تام پین (توماس پین، متفکر نامدار انقلاب آمریکا)، والت ویتمن (شاعر استعلاایی نامدار آمریکایی)، و سی و یکمین و سی و هفتمین روسای جمهور آمریکا کوایکر بوده‌اند. ثورو خود نیز، از خانواده‌ای کوایکری برآمد.

^۲ سومین رئیس جمهور آمریکا (Thomas Jefferson 1743-1826)، از پدران بنیان‌گذار انقلاب استقلال آمریکا و نویسنده‌ی اعلامیه‌ی استقلال. دوگفته‌ی مشهور و زیانزد به او منسوب است. یکی همین عبارت متن بالا و دومی: «وقتی دولت از ملت می‌ترسد، این یعنی آزادی؛ وقتی مردم از دولت می‌ترسند، این یعنی خودکامگی!» ترس دولت‌ها و قدرت‌های متمرکز از ملت‌ها، همیشه به شکل پنهان (واقعی، فویبیک و پارانوویک) وجود دارد و در عمل به اعمال «نظریه‌ی بقا تا ابد» و تدارک همه جانبه برای آن منجر می‌شود، اما ترس جفرسونی به معنی علنی و آشکار شدن «حساب بردن» دولت از ملت است و ابراز رسمی و علنی این خضوع و خشوع در حضور ملت!